



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و پنجاه و پنجم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۵ گنج حضور، بخش سوم

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت ز امرِ کُن

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

وقتی که خداوند متعال چنین ریاضت و درد هشیارانه‌ای را به تو داد، کسی یا چیزی را از تو گرفت، شُکر خداوند را به جای بیاور، پس ناله و شکایت نکن فضا را باز کن، تو به اختیار خودت آن ریاضت را انتخاب نکردی بلکه «قضا و کن فکان» الهی تو را به این ریاضت واداشته است.

یا بُود کز عکسِ آن جُوهای خَمَر
مست گردم، بو برم از ذوقِ اَمَر

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

یا شاید آن لحظاتی برسد که بر اثر انعکاسِ آبِ حیاتی که از طریق فضاگشایی از من می‌گذرد، مست شوم و لذتِ امر و اطاعت از فرمان الهی را بچشم، در این حالت با نظارت بر من‌ذهنی تدبیراتش را صفر کرده، از صنع و آفریدگاری خداوند استفاده کنم و بوی ظریف هشیاری حضور را در درونم احساس کنم.

هرکسی کو از حسد بینی گند
خویش را بی گوش و بی بینی گند

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۹

هرکسی که از روی حسادت بینی خود را بکند یعنی خود را با دیگری مقایسه کرده و دچار غرور و تکبر شود بدین امید که به او صدمه
بزند درواقع خود را بی بینی و بی گوش کرده است یعنی حس بویایی عشق را از دست می دهد و بوی خداوند را نمی فهمد.

بینی آن باشد که او، بویی برَد
بوی او را جانبِ کویی برد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۰

بینی درونی، فضای گشوده‌شده آن است که بوی عشق و لذت اطاعت از فرمان خداوند و فضاگشایی کردن را حس کند، و آن بو او را به‌جانب کوی یکتایی و یکی شدن با خداوند بکشاند.

هر که بویش نیست، بی‌بینی بُود
بوی آن بویی است کآن دینی بود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۱

هرکس که بو و رایحه خداوند را نشنود درواقع بینی عدم ندارد. بوی حقیقی آن است که بوی دین یعنی وحدت و یکی شدن با خداوند را بدهد.

چونکه بویی بُرد و شُکرِ آن نکرد
کفرِ نعمت آمد و بینی‌اش خورد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۲

هر کس که بوی عشق را بشنود، فضای درونش باز شده و لحظه‌ای وحدت را تجربه کند، ولی شکر آن را بجای نیاورد، چنین کسی به‌خاطر این قدرناشناسی و عدم رعایت قانون جبران، بینی عدم و حقیقت‌شناسش را از دست می‌دهد.

شُکر کُن مَرِ شاکران را بنده باش
پیشِ ایشان مُرده شو، پاینده باش

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۳

شکرگزار باش و تسلیم شکرگزاران حقیقی مانند مولانا شو، با شنیدن آموزه‌های آنان و قرین شدن با این بزرگان، نسبت به من‌ذهنی بمیر تا به این لحظه ابدی و زندگی جاودانه زنده شوی.

چون وزیر، از ره‌زنی مایه مساز
خلق را تو بر میاور از نماز

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۴

[مولانا به داستان وزیر اشاره می‌کند و می‌گوید:] تو مانند آن وزیر ریاکار که از منحرف کردن دیگران، سرمایه زندگی‌اش را می‌سازد،
مباش و مردم را از عبادت و حضور واقعی باز مدار یعنی با قرین شدن و هم‌نشینی با دیگران، آن‌ها را به بحث‌وجدل، رنجش، واکنش و
مقاومت وادار نکن.

ناصح دین گشته آن کافر وزیر
کرده او از مکر در لوزینه، سیر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۵

-لوزینه: نوعی باقلواست که با مغز گردو می‌پزند. و تعبیر «سیر در لوزینه کردن» کنایه از باطل را به حق درآمیختن و زشتی را جامه زیبا پوشاندن است.

آن وزیر نیرنگ‌باز که نماد هر من‌ذهنی است که براساس باورپرستی، مکان‌پرستی و مراسمات همانیده مردم را نصیحت می‌کند و از فضاگشایی دور می‌کند، مانند کسی است که سیر را درون باقلوا قرار دهد، درواقع درون همانیده‌اش را با ظاهری معنوی و مذهبی آراسته است.

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸
-کاهلی: تنبلی

هر کسی که از کاهلی و تنبلی در من ذهنی، شکر و سپاس به جای نیاورد و صبر را پیشه خود نکرد به ناچار از روی نادانی راه جبر، عدم تغییر و ماندن در من ذهنی را در پیش می گیرد زیرا جبر لایق اشخاص بی مایه و سست کار است.

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش در گور کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹
-رنجور: بیمار

هر کس به جبر من‌ذهنی متوسل شود و با فضاگشایی درون و بیرونش را تغییر ندهد خود را پریشان و بیمار کرده‌است و سرانجام همان پریشانی و بیماری، او را در گور ذهن دفن می‌کند.

صبر همی گفت که من مژده‌ده وصلم از او
شکر همی گفت که من صاحب انبارم از او

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

صبر کردن در شناسایی همانیدگی‌ها و نگه‌داشتن فضای گشوده، مژده وصل و لقای خداوند را می‌دهد. شکر کردن هم می‌گوید من انبار خرد، فراوانی و کوثر او را در اختیار تو قرار می‌دهم.

اصلُ خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش
کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

ای همراه، اصل، جذبه الهی است. اما تو سعی و تلاشت را بکن، مرکزت را عدم کن، مسئولیت کیفیت هشیاریت را برعهده بگیر، اولین قدم و تنها قدم را در این لحظه با فضاگشایی بردار و این ابیات زنده کننده مولانا را تکرار کن و در انتظار رسیدن آن جذبه مباش.

زآنکه ترکِ کار چون نازی بُود
ناز کی در خوردِ جانبازی بُود؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۸

زیرا ترک کردن کار و تلاش به منزله ناز کردن و حس بی نیازی به خداوند است و ناز کردن چگونه شایسته ایثار جان من ذهنی می باشد؟
کسی که کار کردن روی خود را رها کند و من ذهنی را حفظ کند خداوند نمی تواند به او کمک کند.

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام
امر را و نهی را می بین مدام

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹

ای جوانمرد، لحظه به لحظه فضا را باز کن و با ذهنت به قبول یا رد شدن اعمال فکر نکن و میزان هشیاریت را با ذهن محدود اندازه گیری نکن بلکه پیوسته در این فضای گشوده شده و بی مقاومت، اوامر و نواهی خداوند را مورد توجه قرار بده.

مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش
چون بدیدی صبح، شمع آنگه بِکُش

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰
-عَش: آشیانه پرندگان

زیرا ناگهان خداوند هشیاریات را مانند مرغی از آشیانه ذهن بیرون کشیده و جذب می کند در این حالت خورشید درونت بالا می آید و عنایت خداوند شامل حالت می شود، پس هرگاه روشنی بامداد و تبدیل هشیاریات را دیدی شمع ذهن را خاموش کن، عقل من ذهنی را به کار نگیر و همانیدگی ها را به مرکزت نیاور.

چشم‌ها چون شد گُذاره، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱
-گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده

وقتی که با فضاگشایی کردن، نور عدم روشنائیش را نفوذ داد و چشم‌هایت نافذ شوند دید چنین چشمی از نور خداوند مایه گرفته و با نور او می‌بیند. چنین چشمی در پوست، مغز را می‌بیند یعنی از جسم، فکر و درد من‌ذهنی عبور کرده و در انسان‌ها زندگی را می‌بیند.

بیند اندر ذَرّه خورشیدِ بقا
بیند اندر قطره، کُلِّ بحر را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲

چنین چشمان نافذی، در هر ذره، خورشید جاودان زندگی و برکاتش را می‌بیند و در یک قطره، در یک انسان علاوه بر من‌ذهنی، کل دریای هشیاری را نیز مشاهده و شناسایی می‌کند.

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها بر آرد او دَمار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

خداوند بزرگ، طالب انسان و غالب بر اوست تا دمار از روزگار همه کسانی که در ذهن به همانیدگی‌ها حس وجود داده‌اند درآورد و آن‌ها را دچار غم و درد کند.

عقل کاو مغلوبِ نفس، او نفس شد
مشتري ماتِ زحل شد، نحس شد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴۹

وقتی عقل هشیاری، مغلوب دید من‌ذهنی و همانیدگی‌ها شود دیگر عقل نیست و من‌ذهنی است چنانکه اگر ستارهٔ مشتری، مغلوب و ماتِ زحل شود دیگر خاصیت سعد بودن خود را از دست می‌دهد و نحس می‌شود. [حضور ما که زندگی است اگر در ما خودش را بشناسد تماماً اتفاقات خوب می‌افتد ولی اگر مات و مغلوب من‌ذهنی شود نحس و بدشگون می‌شود.]

هم درین نحسی بگردان این نظر
در کسی که کرد نحست در نگر

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵۰

فضا را باز کن و با حضور ناظری که همیشه در اختیار داری، به من ذهنی بدشگون و دید دویی که برحسب همانیدگی‌ها می‌بیند نگاه کن. به کسی توجه کن که تو را به این نحسی گرفتار ساخته است، بدان که آن ناظری که روی این من‌ذهنی حادث و ساخته شده کار می‌کند خود زندگی‌ست و همه کارها در دستان پر قدرت اوست.

آن نظر که بنگرد این جرّ و مدّ
او ز نحسی سویی سعدی نقب زد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵۱

چشمی که بتواند این جزر و مد و احوال متغیّر را ببیند و ناظر باشد، او از نحسی، دید دویی و بالا و پایین رفتن‌های ذهنی به‌سوی سعادت، راهی یافته‌است؛ [بنابراین ما باید با حضور ناظر به ذهن متغییرمان نگاه کنیم تا خود را به‌عنوان هشیاری ثابت، ساکن و ریشه‌دار در این لحظه ابدی شناسایی کنیم.]

از رخ عشق بجو چیزِ دگر، جز صورت
کار آن است که با عشق تو هم درد شوی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۵

ای انسان، از رخ عشق، از فضای گشوده‌شده چیز دیگری غیر از صورت، غیر از فرم‌هایی که ذهن نشان می‌دهد را طلب و جست‌وجو کن، کار اصلی آن است که با عشق و زندگی همدرد شوی، نه با مسائل و مشکلاتی که ذهن می‌سازد. بنابراین به‌جای طلب زندگی از جسم‌ها و انسان‌ها از عشق و فضای گشوده‌شده، نوبه‌نو، شادی، عقل، هدایت و قدرت اصیل خدایی را طلب کن.

خلق گویان: ای عجب این بانگ چیست؟
چونکه صحرا از درخت و بر تهی ست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳۸

مردم عادی، کسانی که من ذهنی دارند و نمی‌خواهند روی خودشان کار کنند، وقتی بانگ خرد بزرگان را می‌شنوند، می‌گویند: ای عجب، این همه بانگ دعوت مولانا و بزرگان برای چیست؟ چون با چشم و دید محدود من ذهنی، در این صحرای جهان، از باغ و درخت و میوه، شادی، فراوانی و برکات زندگی چیزی نمی‌بینیم.

گیج گشتیم از دَمِ سوداییان
که به نزدیکِ شما باغ است و خوان

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳۹

[کسانی که در جبر و دید دویی من‌ذهنی گرفتارند خطاب به سخنان بزرگانی مثل مولانا و حافظ می‌گویند:] ما از سخنان بیهوده این دیوانگان که می‌گویند در نزدیکی شما باغ و خوانی از هرگونه میوه و نعمتی، وجود دارد گیج شده‌ایم.

چشم می‌مالیم، اینجا باغ نیست
یا بیابانی‌ست، یا مشکل رهی‌ست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۰

[کسانی که در افسانه من‌ذهن و دید محدود آن مانده‌اند می‌گویند:] هرچه چشم‌های خود را می‌مالیم و بادقت به همه جا نگاه می‌کنیم،
باغی نمی‌بینیم تنها بیابان خشک، مانع، مسأله، درد و راه‌های صعب‌العبور می‌بینیم.

ای عجب چندین دراز این گفت و گو
چون بود بیهوده؟ و خود هست، کو؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۱

[مردمی که در من‌ذهنی هستند می‌گویند:] ای عجب چقدر این سخنان و اشعار بزرگان بلندست، چگونه ممکن است این حرف‌ها
بی‌اساس و بیهوده باشد؟ اما اگر این حرف‌ها حقیقتی دارد و این بزرگان با این اوصاف وجود دارند پس کجا هستند؟

من همی گویم چو ایشان ای عَجَب
این چنین مهری چرا زد صنعِ رَب؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۲

[مولانا می گوید:] من هم مانند مردم از روی تعجب و شگفتی می گویم: چرا دستِ قدرت و صنعِ پروردگار، مُهر بر چشمِ دلِ آنان زده و از دیدن فراوانی و برکات زندگی بی بهره اند.

—با تشکر:

تنظیم کننده متن: فاطمه

گوینده: فاطمه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۵ گنج حضور، بخش چهارم

زین تنازع‌ها محمد در عجب
در تعجب نیز مانده بولهب

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۳

از این اختلاف‌ها و جنگ‌ها، هم انسانِ عارفِ زنده به زندگی مثل حضرت محمد (ص) در تعجب بود و هم انسانی که من‌ذهنی دارد مثل بولهب.

زین عجب تا آن عجب فرقی ست ژرف
تا چه خواهد کرد سلطانِ شِگرف؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۴

تعجبِ انسان عارف مثل حضرت محمد (ص) با تعجبِ انسان من‌ذهنی مثل ابولهب تفاوت بسیار دارد. تا سلطانِ شِگرف، خداوند، چه طرحی بریزد و با آن انکارکنندگان چه رفتاری کند؟

چونکه مکرّت شد فنایِ مکرِّ ربِّ
برگشایی یک کمینی بوالعجب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶

هرگاه مکرِّ تو، فکر کردن براساس همانیدگی‌ها و هیجانات من‌ذهنی، فنایِ مکر و تدبیرِ خداوند شود یعنی فضا را باز کرده و به ندانستنِ خود اقرار کنی دراین‌صورت فضایی در درون و نهان‌گاه تو گشوده می‌شود که برای من‌ذهنی عجیب و شگفت‌انگیز است.

که کمینه آن کمین باشد بقا
تا ابد اندر عروج و ارتقا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۷

که کم‌ترین بهره آن فضای گشوده‌شده بقا و زنده شدن به خداوند و عمر جاودانه است و با ادامه دادن این فضاگشایی تا ابد در حالِ عروج و ارتقا و ریشه‌دار شدن در این لحظه ابدی خواهی بود که نهایتی ندارد.

مرغ خاکی، مرغ آبی هم تن اند
لیک ضدّ اند، آب و روغن اند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۸

مرغ خاکی، انسان من‌ذهنی، و مرغ آبی، انسان زنده به خدا، از نظر جثه و ظاهر یکی هستند اما در درون، ضد یکدیگرند. آن یکی از جنس هشیاری جسمی‌ست و دیگری از جنس هشیاری حضور است درست مانند آب و روغن.

هر یکی مر اصل خود را بنده‌اند
احتیاطی کن، به هم مانده‌اند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۹

هر چند در ظاهر این دو شبیه یک‌دیگرند اما هرکدام بنده اصل خود هستند. کسی که من‌ذهنی دارد بنده همانیدگی‌هاست و انسانی که از جنس حضور است بنده فضای یکتایی‌ست. پس ای انسان احتیاط کن که شباهت ظاهری این دو تو را به اشتباه نیندازد.

عشق را بوخنیفه درس نکرد
شافعی را درو روایت نیست

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۹

بوخنیفه نتوانست عشق و وحدت با خدا را با الگوهای فکری جامد و باورهای مذهبی به مردم درس بدهد و در مذهبِ شافعی هم این روش روایت نشده است. [مولانا می‌گوید باورپرستی و فکرهای جامد مذهبی عشق را نمی‌شناسد.]

هرچه گوید مرد عاشق، بوی عشق
از دهانش می‌جهد در کوی عشق

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۰

انسان عاشق که با فضاگشایی ذهن را ترک کرده و در فضای یکتایی با خداوند یکی شده‌است، هرچه بگوید و هر کاری انجام بدهد از دهانش بوی عشق می‌آید و هر لحظه از زمینه عشق فکر و عمل می‌کند.

گر بگوید فقه، فقر آید همه
بوی فقر آید از آن خوش دَمَدَمه

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۱

اگر انسان عاشق با مرکز عدم از زمینه فکر صحبت کند باز هم بوی فقر و بی‌نیازی از آن نمایان می‌گردد. [فقر یعنی نداشتن هیچ
الگوی ذهنی.]

ور بگوید کُفر، دارد بوی دین
ور به شک گوید، شکش گردد یقین

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۲

انسانی که فضا را باز کرده و با خدا یکی شده است، اگر به ظاهر کلماتی کفرآمیز هم بگوید، بوی دین، بوی خداوند، می‌دهد و اگر از
روی شک و تردید هم سخن بگوید موجب یقین می‌شود.

زین قدح‌های صُور، کم‌باشِ مست
تا نگردي بُت‌تراش و بت پرست

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۰۷

از این شراب‌های صورت، از شراب‌هایی که از همانیدگی‌ها می‌آید سرمست مباش تا بُت‌تراش و بُت‌پرست نشوی.

از قدح‌های صُور بگذر، مَایست
باده در جام است، لیک از جام نیست

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۰۸
—مَایست: توقّف مکن

از شراب‌های صورت، از شراب‌هایی که از همانیدگی‌ها می‌آید بگذر و برو. اگرچه شراب در جام و غالب تن ریخته شده است اما از خودِ جام نیست؛ بلکه از فضای یکتایی می‌آید.

از همه اوهام و تصویرات، دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

فضای یکتایی از همه توهم‌ها، تصویرهای ذهنی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها دور است. آن نور خالصی‌ست که هیچ تصویر جسمی در آن وجود ندارد بلکه تماماً نور خداوند است.

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

همه انسان‌ها به این علت راه را گم کرده‌اند که از فضاگشایی و عدم کردن مرکزشان می‌ترسند درحالی‌که تنها پناهشان مرکز عدم است که آن‌ها را مجدداً از جنس اولیه، از جنس الست یا خداوند می‌کند.

چون چنگم، از زمزمه خود خبرم نیست
اسرار همی گویم و اسرار ندانم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۷

وقتی فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنم مانند سازی در دستان خداوند هستم و او هر لحظه فکر و تمام ذراتِ وجود مرا می‌نوازد اما من از آهنگِ خود خبر ندارم. من اسرار و پیغام زندگی را می‌گویم ولی به وسیله ذهنم این اسرار را نمی‌دانم.

مانندِ ترازو و گزم من که به بازار
بازارِ همی سازم و بازار ندانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۷
-گز: واحدِ طول، زرع

من به عنوان هشیاری نظر در این لحظه مانند ترازو و متر هستم که بازار را می سازم اما بازار را نمی دانم.
یعنی با فکر و عمل کردن براساس خرد فضای گشوده شده در بازار ساختارهای نیک می آفرینم ولی به چیزی که در جهان خلق کرده ام،
نمی چسبم.

در اَصْبَعِ عشقم چو قلم بی خود و مُضْطَرَّ
طومار نویسم من و طومار ندانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۷
-اَصْبَع: انگشت

من مانند قلمی در انگشتان عشق، خداوند، هستم که بدون این که از خودم اختیاری داشته باشم، به فرمان عشق، این اشعار را می‌نویسم
ولی به‌وسیله ذهنم نمی‌دانم چه می‌نویسم.

با لبِ دمساز خود گر جُفتمی
همچو نی من گفتنی‌ها گفتمی

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷

اگر فضا را بگشایم و با لب دمساز خود، لب خداوند، جفت و قرین شوم مانند نی توسط او نواخته می‌شوم و تمام گفتنی‌ها و اسرار عشق و یکی شدن با خدا را می‌گوییم.

آن رسول از خود بشد زین یک دو جام
نی رسالت یاد ماندش نه پیام

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۲۹

فرستاده روم، انسان من‌ذهنی، یکی دو جام نامرئی از بادهٔ انسان عارفِ زنده به خدا نوشید و از خود بی‌خود شد یعنی از من‌ذهنی‌اش بیرون آمد. درنتیجه این مطلب را که او مأمور ابلاغ پیام قیصر روم بود، همه را از یاد برد. [ما نیز با یکی دو جام که از عارفی هم‌چون مولانا می‌گیریم از خود بی‌خود می‌شویم و مقصودِ ذهنی خود را از یاد می‌بریم.]

واله اندر قدرت الله شد
آن رسول اینجا رسید و شاه شد

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۰
—واله: حیران، سرگشته

انسانی که من ذهنی دارد، واله و شیفته قدرت خداوند شد و در اثر ارتعاش عارف زنده به زندگی از من ذهنی بیرون آمد و از جنس خدا شد.

سیل، چون آمد به دریا، بحر گشت
دانه چون آمد به مزرع، کشت گشت

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۱

به عنوان مثال وقتی سیل به سوی دریا می آید دیگر وجود جزئی خود را از دست می دهد و به دریا تبدیل می شود و هم چنین دانه گیاه وقتی در مزرعه کاشته شود جوانه زده و به کشتزار مبدل می گردد. [اگر می خواهیم از جنس خدا شده و این دانگی من ذهنی را از دست بدهیم باید همدم مولانا شویم. هیچ راه دیگری نداریم.]

چونِ تعلق یافت نان با جانور
نانِ مرده زنده گشت و باخبر

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۲

وقتی نان جامد توسط جانوری خورده شود این نان مرده و بی جان به موجود زنده و انرژی تبدیل می شود. [ما هم به عنوان من ذهنی می توانیم با فضاگشایی به حضور ناظر تبدیل شویم.]

موم و هیزم، چون فدایِ نار شد
ذاتِ ظُلْمانیِ او انوار شد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۳

مثال دیگر، همین که مومِ شمع و هیزم در درون آتش قرار گیرد و در آن بسوزد و فانی شود بر اثر این اتصال و پیوستگی، ذاتِ ظلمانی و تاریکشان به نور و گرما تبدیل می‌گردد.
[اگر ما خود را در معرضِ ارتعاشِ عارفی مثل مولانا قرار دهیم و مرکزمان را عدم کنیم خداوند با جَذبه‌ی خود این کِدری و این موم و هیزم من‌ذهنی ما را تبدیل به آتشِ عشق می‌کند.]

سنگِ سُرْمه، چونکه شد در دیدگان
گشتِ بینایی، شد آنجا دیدبان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۴
-سُرمه: گردی است که از سنگ برآقِ اَثمّه تهیه کنند و آنرا به چشم کشند و چشم، نیروی بینایی‌اش افزایش یابد.

سنگ سُرمه وقتی که به چشم کشیده شود نیروی بینایی آنرا افزایش می‌دهد.

[فضاگشایی در اطراف اتفاقِ این لحظه، قرین شدن با عارفی مثل مولانا و خواندن ابیات زنده‌کننده‌اش نور هشیاری را از همانیدگی‌ها پس گرفته و مانند سنگِ سُرمه، چشمان من‌ذهنی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها را تبدیل به دیدبانِ حضورِ ناظر و هشیاری قائم به‌ذات می‌کند.]

ای خُنک آن مَرَد کز خود رَسته شد
در وجودِ زنده پائنده شد

—مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۵۳۵

خوشا به حال انسانی که از من‌ذهنی بیرون آمد و به‌صورت حضور ناظر به بی‌نهایت خدا زنده شد.

وایِ آن زنده که با مُرده نشست
مرده گشت و زندگی از وی بجست

—مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۵۳۶

وای به حال آن زنده که با من‌ذهنی مرده نشست و برخاست کرد؛ بنابراین در اثر هم‌نشینی و نفوذ قرین دچارِ قبض و دل‌مردگی شد و زندگی از وی بجست.

چونکه در قرآنِ حق بگریختی
با روانِ انبیا آمیختی

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۷

اگر فضا را باز کنی و کتاب قرآن و آثار بزرگان را درست بخوانی و یا اگر اجازه دهی زندگی قرآن درونت را بخواند در این صورت
هشیاریات با روانِ پیغمبران و عارفان یکی خواهد گشت.

هست قرآن، حال‌های انبیا
ماهیان بحر پاک کبریا

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۸

زیرا قرآن کریم شرح حال پیغمبران است و آنان، ماهیان دریای پاک یکتایی هستند.

—با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com